هو العلیم

سِرّ تأخیر ورود حضرت سلیمان علیه السلام به بهشت

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرت‌طلبی و فخر فروشی ـ جلسه ۱۰۸

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
وصلّي الله علي سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد
وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

راجع به این فقره از حدیث «عنوان» در جلسات گذشته صحبت شد که امام صادق علیه‌السّلام میفرمایند: **وَ لَایطلُبُ الدُّنیا تَفَاخُرًا و لَا تَکاثُرًا**؛ به دنبال تفاخر و کثرت‌طلبی در دنیا حرکت نمیکند و زندگانی خود را بر اساس فخرفروشی به دیگران، بنا نمیگذارد و همین‌طور به دنبال ازدیاد و جمع کردن.

راجع به مسئله تفاخر در جلسات گذشته خدمت رفقا صحبت شد و عرض شد: حقیقت تمام یافته‌های انسان در این دنیا و در آن دنیا به فضل و عنایت پروردگار است، و هیچ‌کس به اندازه سرسوزنی نمیتواند برای خود این مطلب را تصور کند و از جانب خود به حساب بیاورد، و به همان مقدار که ما خود را در توجیه این مسئله و در تطبیق این مسئله نسبت به خود موفق یافتیم به همان مقدار به حقیقت نزدیک شدیم، و به هر مقداری که این مطلب در وجود ما کمرنگ شد و آن جلاء و رونق خود را از دست داد، گرچه در تظاهر با افراد جور دیگری متظاهر بشویم و در ارتباط با افراد، به نحو دیگری باشیم و در صحبت‌های خود، مطالب را به خدای متعال نسبت بدهیم و توفیق را از او بدانیم و امور را از جانب او تلقی کنیم، به نحوی که این صحبت‌ها و سخنان در مرأی و منظر عوام، حکایت از حالت تواضع کند و حکایت از نفس متواضع و فروتن در قبال عنایات الهی کند، اما در باطن، درست مسیر و راهی برخلاف ظاهر بپیماییم. در نفس، حرکت‌ها و توفیق‌هایی که برای ما یا برای جوانب پیدا میشود، از خود ببینیم.

این نفس هم خیلی عجیب است ها! خیلی عجیب است! در بعضی از موارد حتی برای خود انسان مطلب را برمی‌گرداند و مشتبه میکند؛ یعنی به نحوی این مسئله پوشیده است که انسان جز اینکه با عنایت الهی در شرایط مختلف به این نکته برسد و در ظرفیت‌های مختلف به این نکته توجه کند و خداوند او را ملتفت کند، نمیتواند نسبت به این قضیه اطلاع پیدا کند. یعنی حتی خودش نمیفهمد و مطلع نمی‌شود که در باطن و در نفس، درست برخلاف تظاهر و برخلاف مواجهه با افراد و حتی برخلاف فکر خود دارد حرکت میکند. در فکر خود به حسب ظاهر مسائل را به خدا نسبت می‌دهد، اما نفس در واقع، درست برخلاف دارد حرکت میکند. یک‌مرتبه یک امتحان پیش میآید همه چیزش به هم میریزد! خب، اگر در همان راستا حرکت میکرد دیگر چرا باید تغییر پیدا کند؟! چرا باید آسمان به زمین بیاید؟! چرا باید در دنیا زلزال و صاعقه برقرار بشود؟! مگر شما از خدا نمیدیدید؟! خب، خدا گاهی اوقات به آن طرف قضیه مشیتش تعلق میگیرد، گاهی دلش میخواهد به

این طرف تعلق بگیرد!

در زمان سابق بین کشورها جنگ و نبرد بود، آن به آن میگفت: بالای چشمت ابرو است، می‌افتادند به جان هم! آن یکی به این میگفت: کلاهت این‌طوری است میافتادند به جان هم! و همه این دعواها و جنگ‌ها و ستیزها و خون‌ریزی‌ها براساس نفس و مسائل نفسانی بود دیگر! در آن حمله مغول به ایران قضیه بر چه اساسی انجام گرفت؟ چند نفر از آن طرف آمده بودند به عنوان سفارت که ارتباط برقرار کنند. آن پادشاه نالایق و نفهم آمده بود اینها را به حساب نیاورده بود و گفته بود اصلا اینها چه کسی هستند که در مملکت ایران و خوارزم بخواهند بیایند، آنها را از بین برد. شاه مغول دو نفر دیگر را فرستاد که چرا این کار را کردید؟ آن دو نفر را هم سر به نیست کرد. او گفت حالا که این‌طور است ما حمله می‌کنیم! تمام جنایاتی که بر ایران در زمان مغول رفت به خاطر این قضیه نفس و نفسانی بود! هیچی نبود! هم این از دریچه نفس و نفسانیات وارد شده و هم آن کسی که حالا میخواهد تلافی کند!

تمام قضایا بر همین است. ایران را نیست و نابود کردند برای مسائل نفسانیات خودشان. وقتی‌که نفس طلوع کند دیگر هیچ چیزی نمیتواند جلوگیر او باشد، صحبت سر این است!

این مسئله نفس برای خود انسان حتی شبهه ایجاد میکند، یعنی انسان در باطن به خلاف می‌رود و در فکر و چه برسد به تظاهر با افراد، مطالب را به خدا نسبت می‌دهد، از خدا دم می‌زند، توفیق را از جانب او می‌بیند و همه هم تصور می‌کنند که بله، مطلب از این قرار است و چقدر این فرد، فرد متدین و متواضعی است. ولی اهل خبره و اهل فن می‌دانند که ایراد قضیه کجاست و مطلب در کجاست. اینجاست که بزرگان و اولیاء الهی انسان را از متابعت و تسلیم به عارف کامل و استاد، یا فرد خبیری که تا حدودی در نبود عارف و ولی خدا نسبت به مسائل آگاه باشد باشد بی‌نیاز نمیدانند، به خاطر همین مسئله است. یعنی مسائل برای خود انسان شبهه ایجاد میکند به نحوی که اگر ده سال بنشیند، بیست سال فکر کند، نمیفهمد کجای قضیه ایراد دارد! نمی‌فهمد کجای قضیه اشکال دارد!

در داستان حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه السّلام که در جلسه قبل عرض شد، به نظر رسید که در آخر مطلب آن‌طوری که بایدوشاید نسبت به این مسئله توضیح داده نشد. یک چند کلمهای راجع به این مطلب عرض می‌کنیم تا سراغ مسئله بعد برویم.

عرض شد روایتی داریم از امام صادق علیه السّلام که فرمودند: حضرت سلیمان در روز قیامت آخرِ همه انبیاء به بهشت می‌رود، در آن صفی که برای رفتن به بهشت هست، انبیاء بر حضرت سلیمان سبقت دارند، و این به جهت آن ملک و سلطنتی بود که خداوند به ایشان در دنیا داد. در وهله اول اشکال و سؤال پیدا میشود وقتی‌که ما پیامبران را از ناحیه الهی بدانیم و افعال و اقوال آنها را حاکی از مقام مشیت و تقدیر و اراده حق

بدانیم، پس این کم لطفی حالا اسمش را این بگذاریم و کم توجهی به حضرت سلیمان از چه بابی است؟ او که سلطنت را برای خودش نمیخواست، او سلطنت را برای اقامه عدل می‌خواست و ثابت هم کرد، نه اینکه فقط در مقام حرف، ما فلان می‌کنیم! فلان می‌کنیم! وقتی‌که پای عمل برسد، انسان متوجه بشود که با سایرجاها و سایر مسائل گذشته و آینده و اینها تفاوتی نکرده! نه! خودش مطلب را اثبات هم کرد: قالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ص، ۳۵ «خدایا سلطنتی به من بده که سزاوار نیست برای هر شخصی که بعد از من بیاید». این درخواستی که حضرت سلیمان میکند، درخواست برای اقامه عدل است یا برای اینکه در نفس خود، خود را مسلط بر همه جا ببیند؟

هارون هم که از این حرف‌ها می‌زد عرض کردیم به خورشید میگفت: هرجا میخواهی بتاب که خارج از سلطنت من نیست! به ابر میگفت: هرجا می‌خواهی ببار که در حکومت من است! اینکه الان نشسته روی تخت سلطنت و موسی بن جعفر، امام و ولی حی و وقت را در زندان انداخته، برای چه این کار را میکند؟ به خاطر این که نفس خود را بر همه نفوس مسلط ببیند. برای این، این کار را میکند، یعنی همین که مسلط ببیند! و الّا مگر چقدر غذا می‌خوری؟! مگر چقدر به لذات و سایر لذات می‌پردازی؟! هر چیزی یک حدّی دارد دیگر! انسان آن‌قدر نمی‌خورد که دیگر به انفجار برسد! اگر به اندازه یک حیوان هم بخواهی غذا بخوری، به اندازه یک گاو فرض بکنیم که بیست مَن می‌خوری دیگر! بیشتر که دیگر نمی‌خوری! این که ابر هرجا می‌خواهی بباری ببار دیگر چیست؟! چه معنا دارد؟! به اندازه بیست من کاه بریزند جلویت، بیست من غذا بریزند جلویت، چه تفاوتی میکند؟! بقیهاش برای چیست؟! یا فرض کنید که به سایر لذات پرداختن، مگر چقدر انسان توان دارد؟! این جز این است که نفس خود را با این چیزها مُلتَذّ نمی‌بیند. ممکن است که یک فرد عادی از نظر التذاذ خیلی بیشتر از آنها لذت داشته باشد، یک جوان در سنین جوانی، خیلی سرمست از باده جوانی و از شور و نشاط جوانی باشد و هیچ مانع و رادع و زحمتی و منعی در گذران زندگی خود و در حیات دنیا احساس نکند، به طوری که اگر بخواهند پادشاهی دنیا را به او بدهند قبول نکند.

خیلی دقت کنیم رفقا! قضیه خیلی مهم است ها! که چطور شیطان میآید و مسئله را برای انسان مشتبه میکند. مسئله برای هارون لذتهای ظاهری نیست، لذتهای ظاهری حدّی دارد، بیست و چهار ساعت که دویست ساعت نمیشود! بالاخره این زمین بعد از بیست چهار ساعت برمیگردد سر جای اولش. گیرم بر این که بیست و چهار ساعت به عیاشی بپردازیم، بالاخره برگشت سر جای اولش! مگر بقیه نمیکنند؟! یا فقط اختصاص به شما دارد؟!

یا فرض کنید که برای عمر، که در میان مردم تظاهر میکرد به زهد و تقوا و سرکه خوردن و نان کذا و اینها، این زندگی دنیا چه لذتی برای او ایجاد کرده است که حاضر است شریف‌ترین مخلوقات عالم، دختر

رسول خدا، را تکه‌تکه کند و این کار را کرد درحالی‌که به سلطنتش برسد! برای این، این کار را کرد دیگر! امیرالمؤمنین را خانه‌نشین کند برای اینکه به سلطنت برسد! این چه لذتی دارد؟ همین لذت استیلاء! مسلط شدن! ها! این منم که افراد در تحت مهمیز من در آمدند! این منم که حکومت میکنم بر این افراد، بر این شهر، بر آن شهر، بر این کشور، بر آن کشور! من دارم این کار را میکنم! این یک لذتی است که با هیچ لذت مادی در دنیا قابل مقایسه نیست! این استیلای نفس و سیطره بر نفس ... انسان تصور بکند واقعا چقدر حماقت میخواهد که یک فرد بیاید خوشی‌ها را از خودش دفع کند، زندگانی دنیا را بر خودش تلخ کند و همواره بر سر این بزند، بر سر آن بزند، آخرش که چه؟ که بگوید من رئیس هستم! خب نکن این کار را، در خانه‌ات بشین! چرا دیگر بر سر این و آن می‌زنی؟! چرا دیگر برای این و آن این‌طور و آن‌طوری می‌کنی؟! هان؟! همان سر جای خود بنشین و زندگی خودت را بکن! کار خودت را بکن! آقای خودت باش! آزاد باش! نه از کسی دستور بگیر و نه به کسی دستور بده! حُر باش، آزاد باش! اما شیطان میآید برای انسان آن نقاط ضعف را جلوه می‌دهد و انسان را می‌اندازد در مسیری که حتی مصالح خود را نمیفهمد. مصلحت این است که راحت باشی دیگر! کسی که راحت است، آزاد است، بالاتر از این؟! نه به کسی امر میکند، نه از کسی هم دستور میگیرد. برای خودش است، آقای خودش است.

یک روز در خدمت مرحوم آقا رضوان اللَه علیه وقتی قم مشرف شده بودند، در همین سال‌های آخر حیات خودشان که از مشهد آمدند، ما دیدن یکی از همین آقایان رفتیم؛ مجلسی بود و یک اعتباراتی بود و یک شئوناتی بود و یک خصوصیاتی بود و صحبت‌ها با سابق تفاوت میکرد و دیگر یک مقداری رسمیتر شده بود و سابق یک حال و احوال صمیمانهای و رفیقانهای بود و بعد «حال حضرت عالی چطور است» و «انشاءاللَه نعمت سلامتی حاصل است» و از همین مسائل، به این کیفیت مجلس در آمده بود! ما هم در دلمان میخندیدیم طبق معمول، کار ما هم خندیدن است! یک مدت گذشت و من گفتم بالاخره آقا یک چیزی میگویند، این‌طور نمی‌گذارند قضیه بماند. ایشان رو کردند به آقا و گفتند: حضرت عالی آقا در مشهد چه می‌کنید؟ در آنجا به چه مشغول هستید؟ ایشان گفتند:

من همان احمد لاینْصَرِفَم *** که عَلی بَر سَرِ مَن جَرّ ندهد!

این را رفقای طلبه متوجهاند من چه عرض میکنم یعنی من همان آدم سابق هستم که این بیاوبروها هیچ تأثیری در ما نگذاشته است! و این بنده خدا نفهمید! بله! بله! انشاءاللَه موفق باشید! اصلًا نفهمید منظور آقا چیست و چه دارند به او می‌گویند! بعد هفتاد سال می‌گوید

من همان احمد لاینْصَرِفَم *** که عَلی بَر سَرِ مَن جَر ندهد

یعنی این بیاوبروها، این اعتبارات، این کتاب نوشتنها، این مُریدها، این صیت و آوازه و شهرتها با همان

بیست سالگی من قضیه فرقی نکرده. این را می‌گویند آقا! کسی که برای خودش آقا است. نه به کسی دستور می‌دهد و نه از کسی هم دستور می‌گیرد. مشخص هم است، وضعیت هم مشخص است و نشان هم می‌دهد که همین است؛ یعنی تظاهر نیست؛ مسئله، مسئله خلاف مطلب نیست.

اینجاست که نفس میآید و خود را کم‌کم در درون از حقیقت دور میکند و فاصله می‌اندازد و بین خودش و بین مبدأ یک دیوار چین برقرار میکند. به‌طورکلی فاصله به نحوی است که هر مقدار دور بشود، عجیب این است که به آن مقدار خود را نزدیک‌تر می‌بیند! یعنی هی دارد دور میشود هی خود را نزدیک می‌بیند! و اگر خداوند توفیق به او ندهد علل و عواملی به وجود می‌آورد که او را در این ورطه هلاکت بیشتر غوطه‌ور میکند و خدا باید به داد انسان برسد و انسان باید نسبت به این تنبهات و تذکرات و چوب‌هایی که‌گاهی از ناحیه پروردگار میآید و به انسان میخورد و انسان را متنبه میکند، نسبت به اینها باید خیلی شاکر باشد و خیلی قدردان باشد که همین‌که دارد یک مقداری انحراف پیدا میکند، یک مرتبه یک تنبهی میآید برمیگرداند. دوباره یک مقداری جلو میرود یک کمی میخواهد انصراف پیدا بکند، دوباره یک چیزی میآید دوباره می‌آورد سر جا. همین‌طور و الّا اگر رها بکنند رفته به این طرف، راه از این طرف است، به این طرف دارد می‌رود، به این سمت دارد حرکت میکند.

اما راجع به حضرت سلیمان چرا مسئله این‌طور است؟ چرا حضرت به این کیفیت بودند؟ چرا باید این حکومتی که برای عدل و اقامه عدل است، باید به نحوی باشد که این مقدار کم عنایتی از ناحیه پرودگار شامل حال ایشان بشود و دیرتر وارد بهشت بشوند؟! دیرتر وارد بهشت شدن معنایش نه این است که بهشت فقط یک در دارد بعد صف میایستند، این‌طوری نیست! آن عالم، عالم تزاحم نیست. صد میلیون هم باشند در یک لحظه می‌توانند وارد بشوند، صفی نیست که حالا مثل صف نانوایی یا صف بانک، یکی یکی بخواهند نوبتشان شود. رفتن افراد در بهشت یعنی مواجهه با حریم پروردگار و مصاحبت و اقتران با انس پروردگار، که این به آن مقدار قربی که در دنیا کسب کرده است به آن مقدار، زودتر می‌تواند این مرحله را طی کند، و به هر مقدار که دیرتر بوده است طبعاً نسبت به وارد شدن به آن حریم و وارد شدن به انس باید یک مراحلی را طی کند، این معنای تأخیر است.

چرا مطلب به این کیفیت است؟ ما می‌توانیم به یک نحو، این قضیه را توجیه کنیم و آن اینکه همین مطلب راجع به حضرت بقیة اللّه است. راجع به امام زمان علیه‌السّلام یا راجع به حضرت داود، آن هم مملکت و سلطنتش چه بوده! یا راجع به حضرت بقیة اللّه که تمام کره زمین همه در تحت حکومت آن حضرت قرار می‌گیرد، ولی چرا برای آن حضرت یک همچنین مطلبی نیست؟ مگر حضرت حکومت ایجاد نمیکند؟ مگر بر همه کره زمین حکومت نمی‌کند؟ یعنی آن عدل الهی واقعی را آن‌طور که مورد رضا و امضاء پروردگار است

برقرار نمی‌کند؟ یعنی خدا میآید پای پرونده حکومت امام زمان را امضا میکند، به این نحو! به نحوی که به اندازه یک سرسوزن از خواست و اراده و مشیت الهی در ایجاد این حکومت و در برقراری او تخطی نمیکند. این کار، فقط کار امام زمان است!

چرا راجع به امام زمان علیه السّلام یک همچنین مطلبی نیست؟ زیرا امام علیه السّلام حتی خواست ایجاد عدالت، در نفس او نمی‌گذرد. امام علیه السّلام مجری اراده و تقدیر و مشیت پروردگار است، نه پیشنهاد دهنده، نه طرح کننده. گرچه طرح و پیشنهاد، پیشنهاد الهی باشد. امام زمان علیه السّلام فقط به عنوان یک فرد مطیع و مجری اراده الهی الان در حال انتظار است. اگر الان ما از حضرت سؤال بکنیم شما از خدا درخواست می‌کنید که در فرج تعجیل بشود یا نه؟ حضرت میگوید: من هم مثل یکی از افراد شما هستم! شما دعا کنید من هم دعا میکنم! من اضافه بر شما چیزی نمی‌خواهم! چطور ما از خدا می‌خواهیم خدا فرج را نزدیک کند، امام زمان هم همین‌طور است! نه اینکه حضرت در اینجا دلش بخواهد برای این قضیه تمایل داشته باشد. این دو مسئله است. گرچه مسئله، مسئله الهی است؛ حکومت فرعون و شداد را که حضرت نمیخواهد بیاورد! حکومت هارون و منصور دوانیقی را که نمیخواهد بیاورد! چه حکومتی میخواهد بیاورد؟ حضرت میخواهد حکومتی بیاورد که طبق روایت، گرگ در بیابان در کنار میش هر دو با هم حرکت می‌کنند این متعرض او نمیشود! این حکومت را می‌آورد! یعنی حکومتی که این حکومت، حتی اثر تکوینی بر حیوانات دارد! نه فقط بر انسان! اگر یک شخصی از یک شهر دیگر حرکت کند به شهر دیگر و طبقی از جواهر بر سرش گذاشته باشد، اصلا نگاه نمیکنند به اینکه بالای طبق این چه هست!

در سایه این حکومت آن ولایت تکوینی موجب تأثیر ولایت تشریعی برای تربیت افراد به سوی کمال است؛ یعنی ایجاد امنیت و عدالت واقعی، واقعی! به نحوی که هیچ‌کس در مخیله او خطور هیچ نوع مانعی را برای رسیدن به کمال نکند! حتی خطورش هم نشود! یعنی این‌قدر امام زمان از نعمت‌ها ببارد که از سر ما بالا بیاید، بگوییم نمیدانیم کدامش را بگیریم! نمی‌دانیم چه کار بکنیم! نه اینکه برای رسیدن به یک مسئله، سی سال عمرمان را هدر بدهیم، آخر خائباً خاسراً، دستمان از همه جا ... هان؟! نه این‌طوری نیست! حکومتی که اثر تکوینی حتی بر حیوانات دارد! گله دارد از آن طرف می‌رود، گرگ هم از آن طرف دارد برای خودش می‌رود! خدا روزی او را هم از یک جای دیگر مقدر کرده. آیا میشود گفت که در نفس آن حضرت خواست برای تشکیل این حکومت است؟ این مقدار هم حضرت در نفسش خواست وجود ندارد.

می‌گوییم عجب! چطور ممکن است؟! آقا اینکه حکومت الهی است! باید انسان اقدام کند! مگر ما ادلّه نداریم؟ این همه ادلّه داریم برای اقامه عدل و داد و رفع ظلم و کذا و کذا. ادلّه داریم، ولی این ادلّه باید توسط چه کسی در این دنیا پیاده بشود؟ آن حرف است. در کتاب‌های ما هم راجع به مسائل پزشکی خیلی چیزها

هست، خیلی مدارک و مراجع است، اما شما می‌توانید الان چندتا کتاب بیاورید و یک مریض را معاینه کنید؟! این کتاب را باید فردی بخواند که خودش مطّلع هست و الّا هر کسی که نمیتواند! ادلّه برای تشکیل داد و عدل و رفع ظلم الی ماشاءاللَه فراوان است، ولی صحبت در این است مصداقی که بتواند این ادلّه را پیاده کند، آن نحوی که مورد نظر امام صادق علیه السّلام است، آن چه فردی است؟ و چه شخصی است؟ و در چه مرحله‌ای است؟ و به چه رتبه‌ای رسیده است؟ صحبت در این است، و الّا ادلّه که الی ماشاءاللَه!

اینجاست که امام علیه السّلام تنها فردی است که می‌تواند آن عدالت الهی و آن حکومتی را که انگار خود خدا به صورت بشر درآمده و آمده در این دنیا پایین و دارد این مطلب را بیان میکند برقرار کند. فقط امام زمان علیه السّلام است و بس! اگر ما از امام تنازل کنیم، ولی کامل و عارف واصل الهی است که می‌تواند این عمل را انجام بدهد.

حالا صحبت در این است که این خواست در حضرت سلیمان بوده، یعنی خدا نگفت به حضرت سلیمان بیا من به تو سلطنت و حکومت می‌دهم، او به خدا عرضه داشت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي، خدایا به من بده! یک وقت نشسته در خانه، مثل مالک اشتر، او که نمیخواهد بلند شود برود جایی، امیرالمؤمنین او را می‌فرستد، مالک بلند شو برو به مصر! بلند شو برو به فلان‌جا! هان! یک وقتی نه! مسئله فرق میکند نعوذُ باللَه، نعوذُ باللَه ما نمی‌خواهیم حضرت سلیمان را مقایسه کنیم، طلحه و زبیر مبنایشان مبنای خلاف بود و بر فساد و فسق بود. نه به عنوان صرف پیشنهاد طلحه و زبیر بلند می‌شوند نصف شب میآیند منزل امیرالمؤمنین، سهم ما را بده! حضرت چه جواب میدهند؟ در دلشان، به ظاهر که چیزی نفرمودند جواب میدهند برو در خانه‌ات بنشین، صلاح دیدم میفرستم دنبالت، صلاح ندیدم کار خودت را بکن! هان! این است دیگر! غیر از اینکه چیزی نیست. ولی مالک که این‌طور نبود، مالک در خانه‌اش نشسته بود، از آن طرف قضیه اصلًا نمی‌خواست برود، نمی‌خواست امیرالمؤمنین و کوفه را ترک کند، میخواست همیشه پیش آقا امیرالمؤمنین باشد! کور از خدا چه میخواهد؟! چه میخواهد؟! وقتی‌که امیرالمؤمنین با ما هست و تو هم هر روز داری میبینیاش، دیگر کجا می‌خواهی بروی؟! می‌خواهی بروی مصر حکومت کنی؟! می‌خواهی بروی بصره حکومت کنی؟! خیلی بیچاره‌ای! می‌خواهی بروی ایران حکومت کنی؟! خیلی بدبختی! این امیرالمؤمنین کنارت هست، ظهرها می‌توانی بروی پشت سرش نماز جماعت بخوانی، صبح‌ها می‌توانی بیایی نماز بخوانی، حکومت می‌خواهی چه کار؟! مالک این جوری بود! اصحاب خاص امیرالمؤمنین این جوری بودند! سلمان فارسی این جوری بود!

عرض کردم در هفته قبل، وقتی عمر گفت برو، گفت من به حرف تو نیستم! مولایم گفت برو، می‌روم، نگفت، نمی‌روم، به تو کاری ندارم! صاف جلوی همه گفت! آقاست! برای خودش آقاست! آمد پیش امیرالمؤمنین گفت: این چه دارد می‌گوید؟! می‌گوید بلند شو برو مدائن! حضرت فرمودند: بلند شو برو!

این نحوه، این قسم به این کیفیت، چه بود؟ حضرت سلیمان نبود! حضرت سلیمان اقامه عدل را دنیا خواست ولی پیشنهاد دهنده بود، نه پیشنهاد پذیرنده. خدا هم گفت بسیار خب! پیغمبر هستی، اقامه عدل می‌کنی، این کار خیلی خوب است، انجام بده! بسیار خب بیا! ولی آن دنیا یک خورده نگه می‌داریم. این یک خورده نگه می‌داریم برای این قضیه است. این مسیر، مسیر اهل بیت است ها! مکتب اهل بیت آدم را همیشه در دنیا و آخرت آقا نگه می‌دارد. هم در دنیا برای خودش آقا است، هم در آخرت برای خودش آقاست، در تحت سایه ولایت اهل بیت. این مطلبی بود که راجع به آن قضیه بود.

یکی از مواردی که خیلی برای انسان ممکن است ایجاد خلط و اشتباه و انحراف کند مسئله علم است. بزرگان طریق و عرفاء نسبت به مسئله علم خیلی تذکر داده‌اند، در کتاب‌هایشان، در گفتارشان نسبت به این قضیه هشدار داده‌اند. علم فی‌حدّنفسه تکبّر میآورد، دانش خودش موجب کبریائیت و موجب فخر میشود، و این مسئله حتی از مال هم بیشتر است، از جمال هم بیشتر است، از جاذبه‌های دیگر، این قضیه بیشتر است. کسی که عالم است خود را یک سر و گردن از بقیه بالاتر میبیند. احساسی که نسبت به دیگران دارد احساس‌خودیت و منیت و انانیت است، حالا در هر رشته‌ای میخواهد باشد فرق نمیکند. خود علم فی‌حدّنفسه، نفس را در یک لذت کاذبی قرار می‌دهد که آن لذت کاذب، موجب خودبینی و خودمحوری او و در ارتباط با دیگران و سایر افراد است. حال اگر این مطلب در مسائل الهی و در مسائل دینی قرار بگیرد، به لحاظ اهمیت مطلب، این قضیه ابعاد وسیع‌تر و بیشتری پیدا میکند.

لذا همیشه بزرگان، حتی در روایات هم داریم، از اوصاف مؤمنین امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند: یمزَجُ العِلمَ بالحِلم.[1] روایات دیگر هم داریم که عالِم همیشه باید بردباری را همراه با علم توأماً نگه دارد. کسی که عالم هست معمولًا دیده شده، خیلی حوصله صحبت کردن با افراد را ندارد! اگر احساس بکند فرض کنید که یک شخصی هست که این خیلی مورد توجه نیست، بخواهد یک سؤال بکند، همین‌طوری او را به یک نحوی رد میکند. اما اگر این قضیه، توأم با حلم بشود به نحوی که آن علم را از عالَم واقع و حقیقت خودش تلقی کند، خواهی نخواهی مسئله حلم و بردباری در جای خودش قرار میگیرد. یعنی وقتی‌که ارتباط با دیگران برقرار میکند، خود را خارج از آن سعه و مدرکات و علوم و یافته‌هایی احساس کند که دارد با یک انسان برخورد میکند، با یک فرد دارد برخورد میکند. خودش را جدا کند مانند او ...

رسول خدا وقتی‌که با یک نفر صحبت میکرد چطور بود؟ اتفاقاً بوعلی در احوال عرفا این مطلب را نقل میکند. ایشان در احوال عرفا میفرماید: یکی از خصوصیات عارف این است که یبَجّلُ الصَغیرکَما یبَجّلُ الکَبیر[2]

---

[1] بحارالانوار، ج ٦٤، ص ٣٤٤

[2] الاشارات و التنبیهات، ص ١٤٧ (... یبجل الصَّغیر من تواضعه کما یبجل الکبیر ...)

همان‌طوری که به بزرگ احترام میگذارد و او را به حساب می‌آورد تَبجیل یعنی به حساب آوردن فرد کوچک و صغیر را هم همان‌طور به حساب میآورد، به نظر یک بچه به او نگاه نمیکند که حالا هرچه گفت و اگر یک سؤالی کرد، حالا یک جوری مسئله را رد بشود و توجه نکند. همان‌طور که با یک فرد بزرگ برخورد میکند به همین کیفیت با او برخورد می‌کند، زیرا هر دو را در یک رتبه احساس میکند. اولًا خود را بر او ترجیح نمی‌دهد در مقایسه با قرب و انس با پروردگار بین خود و بین مخاطب تفاوتی احساس نمیکند، هیچ تفاوتی احساس نمیکند، فقط تنها تفاوت این است که خداوند این مقدار معلومات به او داده است. خداوند به او نداده، فقط همین مقدار تفاوت را احساس میکند و این یک مطلب تکوینی است، بالاخره خدا به این علم داده به او نداده دیگر! این مسئله روشنی است! اما از آنجایی که این علم را از خود نمی‌بیند، انگار خدا نداده، انگار هیچ خدا نداده! هیچ چیز به این نداده! وقتی نداده، هر دو با هم در یک سطح هستند دیگر! هر دو با هم در یک میزان هستند.

رسول خدا وقتی که با بچه با یک طفل صحبت میکرد اصحاب تعجب میکردند، مورد تعجب اصحاب قرار می‌گرفت که چرا مثلا پیغمبر با این مقامش دارد با بچه مثلا کلنجار می‌رود! چرا دارد با او صحبت میکند! این همه جمعیت نشسته‌اند، همه منتظر هستند که کلام رسول خدا را بشنوند، پیغمبر نصیحت کند، برود بالای‌منبر، نشسته با یک بچه دارد شوخی میکند، گرم میگیرد، صحبت میکند، انگارنه‌انگار این مردم اینجا نشسته‌اند! افرادی می‌آمدند در طریق و در طول مسیر مینشستند با پیغمبر صحبت میکردند، مدت‌ها همین‌طور پیغمبر به درد دل آنها گوش می‌داد و مردم تعجب میکردند نیست در این وادی نبودند تعجب میکردند که این کار پیغمبر از نظر منطقی چه ملاکی دارد!

یادم است در زمان مرحوم آقا یکی از همین افراد دانشگاهی که با ایشان ارتباط پیدا کرده بود وقتی‌که می‌آمد و میرفت و در همان زمان سابق این قضیه شاید مربوط به بیست و یکی دو سال پیش میشود وقتی ارتباط برقرار میکرد، می‌دید ایشان میآیند با افراد، همه می‌نشینند، صحبت می کنند، می‌خندند، حرف می‌زنند! این یک روز به من اعتراض کرد، میگفت من در یک کار ایشان شبهه دارم و برای من شک است، آخر ایشان با این مقام علمی خودشان، با این وضعیتی که دارند، با این رتبه‌ای که دارند و با این حالی که دارند، صرف نظر از مقام علمی، آخر صحبت کردن با فلان شخص مثلا اسم هم میبرد چه فایده‌ای دارد؟! چه اثر منطقی بر این صحبت و بر این مجالست یک ساعته مترتب است؟! چه اثری بر این قضیه مترتب است؟! حالا ایشان فرض کنید که بیاد بنشیند با فلان‌کس یک ساعت حرف بزند، یا او با ایشان حرف بزند. یعنی در دیدگاه خود نمی‌توانست تحلیل کند که صحبت این بزرگ با آن شخص برای او منتج نتیجه باشد، فایده‌ای داشته باشد و تصور میکرد همه افرادی که باید با ایشان برخورد داشته باشند، همه از امثال خودش یا بالاتر باید باشند، که اقلًا

این مطالب حیف نشود، این ساعات تلف نشود، این عمری که برای این قضیه گذاشته میشود این در جای خودش قرار بگیرد. یک اثر منطقی بر این صحبت‌ها و بر این جلسات باشد.

من رو کردم به ایشان چون میدانستم مورد نظرش چه شخصی است گفتم بهترین فردی را که ایشان برای مجالستشان با او می‌توانند جهت منطقی‌تر پیدا بکنند از بین همه افراد به نظر شما کیست؟ گفت به نظر من فلان شخص است. آن شخص از دنیا هم رفته بود گفتم: بسیار خب! اتفاقاً این فرد از زمره افرادی است که من در ارتباط نزدیک با او بودم و ایشان با او این مطالب را گفتند، این مسائل را گفتند، این تغییرات پیدا شد، این خصوصیات پیدا شد، اما سر بزنگاه که باید این شخص در این مسئله مهم و در این قضیه حیاتی و حیاتی‌ترین مطلب، بخواهد از ایشان استشاره کند و با ایشان مشورت کند و از ایشان دستور بگیرد، خودسرانه اقدام کرده و قطعاً مورد رضایت ایشان نبوده است، چون من در جریانم. گفتم: بسیار خب! حالا بنده حق ندارم بگویم تمام اوقاتی که پدرم با ایشان گذارنده، آن چند سال، همه هدر رفته و هیچ منطق نداشته است؟! یا نه! اگر قرار بر این است، خب جناب بزرگوار! شما که این همه به مقام و موقعیت فلان شخص اعتقاد داری و ایمان داری، چطور در یک همچنین مطلب حیاتی و مسئله مهم، مطلب را رها کردی و به دنبال خود داری میروی؟! و امور را فقط به نحو اشاره و نقل قول به ایشان میگذرانید بدون اینکه راجع به این مسائل اجازه بگیرید! که باید اجازه گرفت! مسئله، مسئله‌ای نیست که کسی بخواهد سرخود انجام بدهد! مسئله حیاتی‌است، مسئله سعادت و شقاوت است، مسئله فلاح و رستگاری است، مسئله دنیا و آخرت است! قضیه رفتن اینجا یا رفتن آنجا نیست، نه! مسئله، مسئله مهم است.

گفتم شما از دیدگاه خودتان تصور می‌کنید که یک عارف و ولی الهی فقط باید با یک قشر خاصی تماس داشته باشد، درحالی‌که او به این جهت تنها نگاه نمیکند، به خصوصیاتی که در نفوس میگذرد و حالاتی که در نفوس می‌گذرد به آن توجه میکند و از دیدگاه ما این نکته مخفی است! با یک فرد گرم می‌گیرد، می‌گوییم چرا گرم گرفتی؟! با یک فرد سرد برخورد میکند می‌گوییم این که لیاقت حرارت و گرمی بیشتر را در مصاحبت و معاشرت دارد! هان! مسئله به این شکل است.

علم برای انسان فخر می‌آورد و انسان باید با این مسئله جداً مبارزه کند، و با ملاکاتی که قبلًا عرض شده است نگذارد نفس او تحت تأثیر القائات اطرافیان و حتی القائات خود نفس او قرار بگیرد. موقعیت خود را در نظر بگیرد و حالت خود را در ارتباط با مسائل در نظر بگیرد و علم را از ناحیه پروردگار بداند؛ خدا می‌خواست علم عنایت کرده، نمیخواست نمیکرد! و در افاضه او به دیگران امساک نکند و نگوید این مقدار را برای خود بردارم و نگه دارم و همه مطلب را نگوییم!

الان در خیلی از مراکز این نحو است. اگر یک استادی بخواهد به شاگردانی درس بدهد، یک مقدار از

مسائلی که خودش با تجربه به دست آورده یا اینکه از بعضی از مدارک که در دست نیست، این مطلب را بدست آورده به شاگرد القا نمیکند! برای خودش نگه می‌دارد! که آن رتبه بالاتر را در بین جامعه، در بین دانشگاه یا در مدارس یا در بین شاگردان و تلامذه و افراد برای خودش نگه دارد، که نگویند همه چیز را داده است. به عبارت دیگر فوت کوزه‌گری را برای خودش نگه می‌دارد و آن را نمی‌گوید تا همیشه افراد نسبت به او محتاج باشند! این همین فخر است و این همین بطلان است!

یکی از دوستان ما در زمان سابق داشت برای مرحوم آقا نقل میکرد که من وقتی‌که در بیمارستان به شاگردان خودم فلان مطلب را دارم تعلیم میکنم، به اصرار از آنها می‌خواهم که بیایند و تماشا کنند و درست به همان کیفیتی که من دارم کار انجام می‌دهم آنها هم انجام بدهند تا به آن بالاترین متد دست یابند! و اینها انجام نمیدهند! من دارم اصرار می‌کنم و اینها دارند کوتاهی می‌کنند! و خیلی از این مسئله ناراحت بود و میگفت ما وقتی خودمان در خارج در امریکا بودیم، وقتی‌که بالا سر مریض میرفتیم استاد برای ما داشت مطالب را تشریح میکرد، خودمان را به هر زحمتی می‌رساندیم تا اینکه آن‌طوری که او دارد کار را انجام می‌دهد ما آن‌طور یاد بگیریم! یعنی این و آن را کنار می‌زدیم تا اینکه بالا سر او قرار بگیریم و بتوانیم ببینیم چطور انجام میدهد! آن‌وقت من دارم التماس میکنم، اصرار میکنم، می‌بینم این صحبت‌های من چندان تأثیری برای این اطرافیان ندارد!

وقتی‌که مجلس خلوت شد، مرحوم آقا رو کردند به من گفتند این حالتی‌که این فرد دارد همان حالتی است که انسان از یک سالک توقع دارد، ببینید! این است! یعنی حالتی‌که هیچ چیزی برای خود نمیخواهد و نمیخواهد چیزی را کم بگذارد و آن رتبه بالاتر را همیشه برای خود نگه دارد، این حالت، حالت زشت و حالت ناپسندی است، این حالت، حالت نامناسب است. خدا به تو داده تو هم بده به بقیه! این تجربه را چه کسی به تو داده؟ خدا به تو داده، خب همین را بده به بقیه! چه کم میشود؟! چه از تو کم میآید؟! لذا یک رجل الهی همیشه در اعطاء علم به دیگران، نفس آن اعطاء را هم از او می‌بیند و این یک مطلبی است بالاتر از تواضع.

دیده شده بعضی دوستان میآیند میگویند آقا ما که بالای منبریم داریم برای مردم صحبت می‌کنیم، میبینیم خودمان که اهل نیستیم، پس برای چه این حرف‌ها را بزنیم، پس دیگر نگوییم! عرض من به آنها این بود و این است، حتی راجع به خود من، مگر حالا ما این حرف‌هایی که می‌زنیم خودمان عمل می‌کنیم؟ ما تکلیف خودمان را روشن کنیم، نه! این‌طور نیست! بسیاری از شما شاید نسبت به این مسائل شاید که نخیر! می‌توانم بگویم بالأکید یا قطعاً اهتمام بیشتر با عِرق و با حرارت بیشتر و متابعت بیشتر را در مبانی و مسائل بزرگان و اولیاء الهی دارید، این مطلب را قطعاً بنده می‌دانم، اینجا هم تواضع نمیکنم! شاید رفقا بدانند که ما خیلی هم اهل تواضع نیستیم. نه! تواضعی نمی‌کنیم! قطعاً میدانم! اما صحبت در این است، این مقدار را می‌توانیم به خودمان

بپذیرانیم که اگر یک مطلبی هست و این حق است، چرا گفته نشود؟! اگر قرار است که چند نفر بشنوند و عمل کنند، چرا نگوییم؟! اینجا مسئله چطور میشود؟ اعطاء مسئله هم از ناحیه خود نباید باشد. خداوند این علم را قرار داده، در اینکه شکی نیست، این تجربه را قرار داده، این مطلب را در ذهن قرار داده، حالا به هر علتی و به هر واسطه‌ای، چه از کتاب، چه از کلام بزرگان، چه از شنیدن، چه از دریافت، یا اینکه انسان خودش ادراک بکند، بالاخره این که آمده البته نه اینکه انسان هر حرفی را هر جایی هم بزند ها، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد، ولی نه، در آن مواردی که زمینه و ظرف، مستعد است برای پذیرش و تقبل مطلب چرا انسان این مطلب را از خود بداند تا اینکه خود را سرزنش کند من که اهل نیستم چرا بگویم؟ این از جایی آمده، این را هم به بقیه القا کن! از او بدان! واقعیت همین است! بخواهیم یا نخواهیم از اوست. چه بخواهیم چه نخواهیم، چه قبول داشته باشیم یا قبول نداشته باشیم، مطلب از اوست! ولی در مقام نفس و در مقام اثبات هم، این مطلب را ما از او بدانیم، هم تجربه را او داده و مطلب را او داده و هم القاء آن از ناحیه اوست؛ یعنی القاء این مطلب و بیان این مطلب و اعطائش هم طبعاً از ناحیه پروردگار باید باشد و این مسئله، مسئله حق است، این مسئله، مسئله درست است.

اما انسان می‌بینید احساس میکند وقتی‌که در مقام تربیت و تزکیه قرار نگرفته، این درس‌ها را که می‌خواند، این علومی که از ناحیه پروردگار آمده است، وقتی‌که این علوم را فرا می‌گیرد بدون توجه به این نکته، بدون تزکیه و بدون تهذیب، نفس او به یک مرتبه جدا حرکت میکند و فاصله میگیرد، به نحو اینکه چه بخواهد یا چه نخواهد این یافته‌ها را زحمات و کوشش‌های خود تلقی میکند و حساب خود را از بقیه جدا میکند!

یکی از بزرگان در نجف، که از شاگردان مرحوم نائینی بود و از اقدم تلامذه ایشان بود و الان مطالبش و کتاب‌هایش همه مورد استفاده است. ایشان وقتی‌که می‌بیند که مرحوم نائینی به شاگرد بعد از خودشان که مرحوم آقای خویی رحمة اللّه علیه بودند، اجازه تقریر و اجازه نشر تقریرات درسشان را میدهند، به او برمی‌خورد! می‌گوید عجب! من در چه رتبه‌ای بودم، به من اجازه دادند، حالا اینکه رتبه‌اش پایین‌تر است! دیگر نباید به او اجازه داده بشود! اجازه نشر مطلب و اجازه نشر مباحثی که در درس فرا گرفته‌اند، این اختصاص به من دارد! و با مرحوم نائینی قهر میکند! و می‌رود و در کوفه زندگی میکند، تا اینکه ایشان از دنیا می‌رود و بعد میآید در نجف!

حالا فهمیدید که مرحوم آقا در آن نامه‌ای که برای مرحوم آقای خمینی در همان سنه چهل و دو نوشته بودند می‌فرمودند که آقا شما باید ببینید تکلیف الهی چه اقتضا میکند و بر اساس آن تکلیف حرکت کنید، و به دنبال این نباشید که افراد بیایند و شما را تأیید کنند و متابعت کنند و چشمتان به افرادی باشد که اینها یکی،

دوتا، سه‌تا، ده‌تا، صدتا، اینها هستند و میآیند و به دنبال ما و راه ما را میگیرند! چرا؟ زیرا آنهایی که با هزار خون دل و با هزار زحمت و با هزار کوشش آمدند به این دروس و مطالب پرداختند و بدون تهذیب و تزکیه آمدند و این علوم را فرا گرفتند، آیا اینها فرا گرفتند برای اینکه بیایند رقبه و گردن خود را تسلیم افراد دیگر کنند که به آنها امر و نهی کنند؟! یا اینکه نه! خودشان برای خودشان صاحب مرام و مسلک و دم و دستگاهی بخواهند باشند؟! شما نباید توقع داشته باشید! راه خودتان را بروید! بسم اللَه! این راه ما این است، هر کسی آمد، آمد، هر کسی نیامد، خودش میداند! باید بر این اساس حرکت کرد. اما اگر ما بخواهیم توقع خود را قرار بدهیم برای حمایت، نه! ممکن است برای انسان مواردی پیش بیاید خلاف توقع! چرا؟ چون او هم یک همچنین حالی دارد. چه فرقی بین من و بین او میکند؟! چرا من از او اطاعت کنم؟! او از من اطاعت کند! چه فرقی بین من و بین فرد دیگر دارد؟! چرا من در تحت اطاعت و در تحت امر و نهی فرد دیگری قرار بگیرم؟! چرا قرار بگیرم؟! اینجا میآید و عَلَم مخالفت بلند میکند. چطور اینکه ایشان شمه‌ای و مختصری از این مطلب را در کتاب وظیفه فرد مسلمان آورده‌اند.

عبارت ایشان در آنجا این بود: ما در این مسیری که حرکت میکردیم، با موانعی برخورد میکردیم از همین افراد و همین آقایان که کمر ما را میشکستند و خرد میکردند و نفس ما را می‌بریدند و خستگی را بر ما می‌گذاشتند. یعنی وقتی بنا بر این است که این برنامه انجام بشود، یک مرتبه از یک جا مخالفت میشد، چرا مخالفت؟ مخالفت برای چه؟ آقا همه این کار را کردند دیگر! چرا شما نمیکنید؟ یک وقتی شما به اصل قضیه اعتراض دارید خب بلند شوید بیایید بحث کنید: آقا این حرکت خلاف است، این مسلک خلاف است، این اقدام الان خلاف است. بسیار خب! یک وقتی نه! شما نمی‌توانید جواب بدهید. اما صحبت در این است که اگر من بخواهم این کار را بکنم، این موقعیت اجتماعی من زیر سؤال می‌رود. اینجاست که میآید و در مقابل این حرکت، مانع و سد ایجاد میکند و نمی‌گذارد این حرکت ادامه پیدا کند و استمرار پیدا کند.

این کسی که الان میآید و قهر میکند و می‌رود و تا زمانی که مرحوم نائینی در قید حیات هستند، نمیآید و بعد از فوت استاد بلند میشود در نجف میآید و شروع میکند به درس دادن. درس چیست؟ خیلی عالی است، واقعاً هم رتبه‌اش رتبه بالاست، تقریرات، تقریر مطلب، بیان مطالب، بسیار خوب است، مباحث خیلی خوب تقریر میشود، حوزه خیلی خوب رشد پیدا میکند و صیت و شهرت او فراگیر میشود، اما در باطن چه می‌گذرد؟ باطن چه خبر است؟ باطن همین است! باطن همین است، چون اجازه داده و امضاء کرده تقریرات یک نفر دیگر را! شما تقریرات دارید. بسیار خب! یک کس دیگر هم می‌خواهد بیاید تقریرات بدهد، نفر سوم هم میخواهد بیاید، نفر صدم هم میخواهد بیاید، هر کس می‌خواند هر کدام که بهتر است، آن مورد توجه قرار میگیرد! اینکه اشکالی ندارد! نه! باید فقط تقریرات من باشد! آن وقت میآید با ولی نعمت خود و با استاد خود

این‌گونه برخورد میکند! این نتیجه هفتاد سال درس خواندن است! نه نتیجه هفتاد سال درس خواندن، درس ایراد ندارد، اما وقتی‌که این درس همراه با آن تزکیه نباشد فایده‌ای ندارد!

ولی مرحوم قاضی چه می‌فرمایند؟ مرحوم قاضی نشستند سر جایشان. می‌گویند آقا! فلان‌کس مثلًا درسش این‌طور است، میفرمودند خب بروید پای درسش استفاده کنید! میآمدند پیش مرحوم قاضی، آقا اجازه می‌دهید ما در درس آقا سید ابوالحسن اصفهانی شرکت کنیم؟ میفرمودند بله شرکت کنید! چرا نکنید؟! با اینکه خود ایشان هم درس می‌دادند! مرحوم قاضی از اول اساتید درس متعارف و متداول در نجف بودند، شاگردان ایشان فقط که شاگرد ایشان نبودند! شاگردان ایشان در همه درس‌ها میرفتند، من جمله هم در درس ایشان. این‌طور نبوده که فقط ... می‌گفتند درس‌ها را بروید، اینجا هم بیایید، از هرکس یک استفاده برمی‌آید، مقایسه کنید، هر کدام که به نظر بهتر است به همان عمل کنید. این می‌شود مکتب ...

یک بار دیده شد از مرحوم قاضی که ایشان بگویند که آقا درس کسی دیگر را نرو؟ چون او با من مخالف است نرو در درسش؟ نه! چرا؟ چون این علم را از خدا می‌بیند. وقتی‌که علم را از خدا ببیند، خدا این علم را ممکن است در یک نفر دیگر قرار داده باشد و یک استفاده‌ای فلان کس ببرد، او یک استفاده‌ای برساند. برای او، او بهتر باشد، چرا منع کند؟ ببینید! چقدر مسئله راحت میشود! و چقدر مسئله سبک میشود! و به آن حالت طبیعی و واقعی خودش برمی‌گردد.

در راستای همین مطلب، مسئله هدایت و دستگیری است. در آیه شریفه داریم خداوند می‌فرماید: لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آياتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ آل‌عمران، ١٦٤ ما منت گذاشتیم بر اهتداء و هدایت.

نتیجه صحبت‌های گذشته در این مسئله اگر خداوند توفیق بدهد در این مطلب آخر که مقصد و مقصود ما از طرح این مطلب امام علیه السّلام این نکته اخیر است که این مطلب را عرض بکنیم و ان‌شاءاللَه مطلب‌دیگر برای جلسه آینده.

راجع به هدایتی که افراد پیدا می‌کنند بالاتر از مسئله علم، مسئله هدایت است، به عبارت دیگر مسئله سلوک است، این دیگر خیلی صریح و خیلی روشن خداوند میفرماید که: ما بر افراد منت گذاشتیم که یک فردی را از میان آنها برانگیختیم تا اینکه بیاید و به آنها تعلیم کتاب کند و حکمت بیاموزد، یعنی آنها را به آن علوم الهی و مایز بین حق و باطل آگاه کند و همین‌طور آنها را به تزکیه و تهذیب برساند، و در غیر این صورت وَ إِنْ كانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ. صرف نظر از این قضیه قطعاً همه افراد در ضلالت و در گمراهی بودند، ما این منت را گذاشتیم. پس خداوند متعال مسئله هدایت و دستگیری را به خود نسبت می‌دهد، آن هم با عنوان منّت! خداوند منّت میگذارد! چرا منت میگذارد؟ چون ما قابل نیستیم. ما چه طلبی از خدا داشتیم تا اینکه در مقابل او خداوند پیغمبرش را فرستاد؟ خداوند برای ما کاغذ نوشته بود؟!

یکی از رفقا چندی پیش بود یکی دو هفته پیش میگفت: در زمان مرحوم آقا ما دائماً میرفتیم سراغ مرحوم آقا میگفتیم که آقا چرا آن‌جور نشدیم؟ چرا این‌طور نشدیم؟ چرا حالمان این‌طور نشده؟ ایشان هم با ما بالاخره مماشات میکردند. یک روز به ما گفتند مگر خدا کاغذ به شما داده؟! کاغذ داده؟! گفت: نه! گفتند خیلی خب! بروید پی کارتان! یعنی چه این‌جور نشدیم، آن‌جور نشدیم! ترتیب و برنامه‌ای به شما داده‌اند، مطالبی داده‌اند، بگیر و برو عمل کن! تمام شد و رفت! چرا آن‌جور نشدیم. چرا نباید در مقابلش باشد. خدا به چرا پاسخگو نیست.

خدا منت گذاشته و توسط اولیاء الهی آن مطالبی که برای رشد و تکامل ماست قرار داده، هم در کتبشان، هم مطالبشان، هم سخنانشان، هم تجربه‌شان، باید انسان بگیرد و برود عمل کند، همین! بله، یک وقتی انسان گیر دارد، نمی‌داند گیرش کجاست، ممکن است با افراد مشورت بکند، با افراد صحبت بکند، بگویند آقا شما فلان گیر را داری. اما اینکه هر کاری را ما بخواهیم انجام بدهیم و بعد توقع این را داشته باشیم که ملائکه و حضرت جبرائیل امین بیایند و برای ما طاق نصرتی راه بیندازند، نه! یک همچنین خبرهایی هم نیست! مطالب و دستورات داده شده، آنها را باید گرفت، عمل کرد.

واقعاً عرض میکنم این مسئله، مسئله جدی است. این منت الهی آیا بر ما هست یا نیست؟ این مکاتبی که در قبال مکتب عرفان الان وجود دارد یا عرفان غیرواقعی را مطرح و افراد را جذب میکنند، مگر اینها وجود ندارند؟ مگر اینها نیستند؟ اما آن مکتب واقع که از آن لُبّ و سّر حقیقت مسائل را گرفته است و بی‌پروا و غیرممسکانه و غیربخیلانه مطالب را در اختیار قرار داده است، این منت ندارد؟! این جای منت نیست؟! نه تنها نسبت به مردم، حتی نسبت به رسول خدا هم مسئله همین‌طور است.

مگر در آیه شریفه نمی‌فرماید: فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ... آل‌عمران، ۱۵۹ به فضل الهی، این حالت سعه و حالت رحمت و عطوفت در تو پیدا شد و اگر مطلب این‌طور نبود که افراد به دور تو جمع نمیشدند، دور تو را فرا نمی‌گرفتند.

در آیه دیگر مگر نداریم: أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى* وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى* وَ وَجَدَكَ عائِلًا فَأَغْنى الضحی، ٦ و ٧ و ٨ ای رسول ما، ما تو را یتیم یافتیم و تو را در تحت حفظ و حراست خودمان قرار دادیم. پدر رسول خدا عبداللَه، شش ماه قبل از اینکه رسول خدا به دنیا بیاید یا سه ماه قبل از ولادت سول خدا از دنیا می‌رود. مادر پیغمبر در دوران طفولیت پیامبر از دنیا می‌رود. یعنی طبق علل و اسباب سماوی و تکوینی از دنیا می‌روند، چطور اینکه خیلی از پدرها قبل از اینکه فرزندشان را ببینند از دنیا می‌روند، یکیشان هم پدر پیغمبر بود. مسئله در اینجا هیچ امتیاز و خصوصیتی ندارد. خیلی از مادرها مگر در حال زایمان از دنیا نمیروند؟ این همه هستند، یکی از آنها هم مادر پیغمبر. مادر رسول خدا که چند سال هم بود. مادر امام زین العابدین حضرت

سجاد علیه‌السّلام، شهربانویه دختر یزدجرد، در همان زایمان از دنیا رفت. زن امام علیه‌السّلام هم بود، حضرت نمی‌توانست او را زنده نگه دارد؟ مادر امام سجاد! یعنی حضرت سجاد مادرش را ندید! این یک سری علل و عوامل تکوینی و تقدیر الهی است. یکی زنده بماند، یکی فوت کند، یکی مدت بیشتری بماند و یکی کمتر بماند، یکیاش هم پیغمبر. پیغمبر الان می‌تواند به خدا بگوید که خدایا! چرا پدر من قبل از من فوت کرد؟! خدا می‌گوید هزارتا روزی مثل تو پدرهایشان دارد فوت میکند! قرار نیست که ما شما را تافته جدا بافته از آسمان بر زمین نازل کنیم! این‌طور قرار نیست! چرا مادر من باید در دوران طفولیت بمیرد؟ خدا می‌گوید که خیلی‌ها در همان زایمان، از دنیا می‌روند، مادر تو که حالا چند سال هم زنده بود، بعد از دنیا رفت!

خیلی مسئله طبیعی است. اینکه من دارم به این صراحت و به این رکی و به این تصریحی می‌گویم، تا اهمیت مطلب برای دوستان روشن بشود که آن حقیقت توحید شوخی بردار نیست، تعارف سرش نمیشود. عرفان تعارف با کسی ندارد و در نزد الهی همه افراد از نقطه نظر انتساب به حق در یک رتبه و مثل دانه‌های یک شانه قرار دارند. خود افراد دارای مراتبی هستند، خودشانند. مسئله برای خدا یکی است. خدا صریحاً حق پیغمبر را می‌گذارد کف دستش، أَ لَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوى چه شخصی تو را در یتم و در حال یتیم بودن سرپرستی کرد غیر از ما؟ پدرت از دنیا رفت، مادرت این‌طور بود، برایت دایه گرفتیم، دیگر بالاتر از این؟ دایه‌ای که شیر نمیآمد، وقتی‌که تو را در بغل خودش گرفت شیر آمد! بفرما این هم یکی از نشانه‌های ما! ما افراد را نسبت به تو محب نکردیم؟ ما افراد را دور تو جمع نکردیم؟ ما قلوب و نفوس افراد را متوجه تو نکردیم؟ متوجه تو کردیم یا نکردیم؟ چه کسی این کار را کرد؟ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى، این خیلی عجیب است! و تو گمراه بودی! گمراه بودی، ما تو را هدایت کردیم!

یک مرتبه الان این مطلب را که می‌گویم همه دوستان یک مقداری آشنایی دارند، یا افراد دیگر، اگر افراد دیگر باشند، یک‌دفعه این قضیه ... خدا به پیغمبر دارد می‌گوید تو گمراه بودی! بله! ما داریم به پیغمبر نگاه می‌کنیم بعد از جهت و حیثیت و شأن پیغمبری. می‌گوییم چطور خدا به پیغمبر می‌گوید که تو گمراه بودی؟! چطور میشود خدا به پیغمبر بگوید که تو گمراه بودی، ما هدایت میکردیم؟! بله؟! چطور میشود؟! ولی‌غافل نباید باشیم از اینکه رسول خدا رسالتش را از کجا آورد؟ خودش بدست آورد؟ و به ارث به او رسید؟ یا اینکه این رسالت و مقام پیغمبری و مقام فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنى النجم، ۹ اول تجلی در عالم خلقت و مظهریت اسم واحدیت و نزول از مرتبه احدیت، تمام اینها از خداست؟ که ادراک این مسئله‌اش حتی مشکل است که چطور یک نفس می‌تواند مقام واحدیت پروردگار را پیدا کند، درعین‌اینکه عنایت به جنبه مادی دارد و عنایت و تعلق به جنبه دنیایی دارد، چطور با جنبه واحدیت که تجرد محض و اول تجلی اعظم الهی است می‌تواند توافق پیدا بکند؟! یکی از مشکل‌ترین مسائل و مبانی عرفان نظری همین مسئله است. ای پیغمبر! این

خصوصیات را با خودت به این دنیا آوردی و از مادرت به تو منتقل شد یا اینکه اینها را ما به تو دادیم؟ این مقام و رتبه از ماست و یا از خودت است؟ تمام شد و رفت! دو دوتا، چهارتا! پیغمبر نمیتواند بگوید که از خودم بوده! پیغمبر که نمیتواند بگوید!

اینجاست که رسول خدا را در این آیه، خداوند با سایر افراد در یک رتبه قرار می‌دهد! لَقَدْ مَنَّ اللهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ لَقَد مَنَّ اللّه علی رَسُولِنا؛ هم ما بر مؤمنین منت گذاشتیم که پیغمبر را فرستادیم، هم بر رسولمان منت گذاشتیم که وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدى، گمراه بود با منت ما هدایت پیدا کرد، با عنایت ما هدایت پیدا کرد. چرا؟ چون هدایت فقط اختصاص به خدا دارد. پیغمبر به اندازه یک سرسوزن، به اندازه یک سلول بدنش نمی‌تواند بگوید این را که من بدست آوردم از خودم بدست آوردم به خدا مربوط نیست، نمیتواند بگوید! به قول معروف به اندازه یک اپسیلون، کمترین ذره‌ای که میشود تصور کرد، بگوید من این را از خودم آوردم! همان‌جا بگوید از خودم آوردم، یک‌دفعه میگویند بسم اللّه! از خودت آوردی؟ خب بفرما! همچنین نشانت بدهیم از خودت آوردی که یاد دوران کذا بیافتی!

یک حرف پیغمبر زد! یک حرف! ببینید! آن شخص آمده بود پیش آن حضرت، حضرت فرمودند که فردا جوابت را می‌دهم. یعنی جبرائیل میآید و مطلب را با او مطرح میکنم و او جوابش را می‌گیرد می‌دهم. یک حرف پیغمبر زد، چهل روز جبرائیل رفت مرخصی! دیگر از آن بالا نیامد! فردا شد پس فردا، پس فردا شد سه روز دیگر، هفته دیگر، پس کو این جبرائیل؟! قهر کرد با ما! یک اربعین، هان! ببینید! یک اربعین! در این یک اربعین پیغمبر چه گفت، چه تحولاتی برایش پیدا شد، چه خصوصیاتی برایش پیدا شد، تصحیح که شد، حالا درست شدی! حالا بفرما برو پایین! مرخصی تمام شد! وحی دوباره شروع شد.

خدا با کسی شوخی ندارد! یعنی اگر شوخی بکند، ما باید بر خدا شک کنیم ها! اگر خدا حساب و کتاب داشته باشد ما شک می‌کنیم. خدا خدایی است که با کسی شوخی ندارد، خدا خدایی است که همه بندگان برایش یکسانند، خدا خدایی است که در آن توحید هیچ مِیزی وجود ندارد، هیچ مِیزی در آنجا نیست! نسبت به حضرت موسی و هارون وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ* وَ نَجَّيْناهُما وَ قَوْمَهُما مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ* وَ نَصَرْناهُمْ فَكانُوا هُمُ الْغالِبِينَ* وَ آتَيْناهُمَا الْكِتابَ الْمُسْتَبِينَ* وَ هَدَيْناهُمَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ الصافات، ١١٤ تا ١١٨ ما بر موسی و هارون منت گذاشتیم! ببینید! دائماً می‌گوید ما منت گذاشتیم! هارون و موسی این مقام را از کجا آوردند؟ دریا را برای آنها هموار کردیم، عصا را برای آنها اژدها کردیم، فرعون را به زیر کشاندیم، ما چه کردیم و ... ما منت گذاشتیم بر موسی و هارون! اینها کسی نبودند! یک فرد معمولی بودند.

به او گفتند دولتی‌ها دارند دنبال تو می‌گردند بگیرند، زدی ترتیب یکی را دیروز دادی، گذاشت فرار کرد رفت مدین. بایستی می‌گیرند او را می‌کشند. فَخَرَجَ مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ قالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

القصص، ۲۱ حضرت موسی علیه‌السّلام البته قبل از اینکه به رسالت و اینها برسد، در حال خوف و در حال تَرَقُّب و مواظبت فرار کرد، یعنی وقتی‌که داشت می‌آمد بیرون این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد که یك کسی نبیند و خبر ندهد، این‌طوری از مصر بیرون آمد و به طرف مدین حرکت کرد. قالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ گفت: خدایا من را از قوم ظالمین نجات بده! ببینید! ما آن وقت چه کار کردیم؟ منت گذاشتیم؛ آنها را به رسالت مبعوث کردیم بعد می‌گوییم: اذْهَبا إِلى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغى طه، ۴۳ حالا بروید، حالا که ما منت گذاشتیم، حالا که شما را به این مقام رساندیم، حالا که شما را لایق برای رسالت کردیم و لایق برای سر به سر گذاشتن با مردم کردیم، حالا بلند شوید بروید سراغ فرعون إِنَّهُ طَغى. هدایتش کنید! آن هم یکی مثل شماست، فرقی با شما ندارد! شیطان گولش زده، ضعف‌ها و انانیت برایش جلوه کرده، خودش را عوضی گرفته، بروید! لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى طه، ٤٤ شاید آن هم پند بگیرد، شاید آن هم متوجه بشود.

حالا واقعاً دارم می‌گویم، خود ما یکی یکی فرعون نیستیم؟ حالا آن بیچاره آمد ادعای خدایی کرد ما خجالت می‌کشیم، اما در دل خود آن حالت را نداریم؟ آن حالت خودیت و انانیت و آن حالت خودمحوری و آن حالت استجلاب نفوس و آن حالت استعمار دیگران و استعباد دیگران در ما نیست؟ چرا، هست! فرق می‌کند، مراتب دارد، رتبه دارد. باید با توفیق الهی از خدا بخواهیم که این برطرف بشود اما نه اینکه فقط ما به این ...

قرآن شوخی نمی‌کند! قرآن دارد می‌گوید: هر کدام شما یک فرعونی در نفستان هستید! آن ادعای پیغمبری کرد، اینکه ادعای خدایی کرد، یکی هم ادعای پیغمبری می‌کند! شما هم دارید ادعا می‌کنید! مگر عمر ادعای خدایی نکرد؟! مگر عمر ادعای پیغمبری نکرد؟! مگر نیامد در مقابل رسول خدا ایستاد و علناً مخالفت کرد؟! یعنی چه؟ یعنی تو نمی‌فهمی، من می‌فهمم دیگر! مگر بعد از زمان رسول خدا نیامد و احکام الهی را عوض کرد؟ به جای حَی عَلَی خَیرِالْعَمَل آمد گفت: الصَلاة خَیرٌ مِنَ النّوم، یا احکام متعه را عوض کرد، عمره تمتع را برداشت، نماز تراویح را که به فرادی خوانده می‌شد نماز شب‌های ماه رمضان مستحب است آمد آن نماز را تبدیل به نماز جماعت کرد! درحالی‌که نماز مستحبی به جماعت، خواندنش حرام است! اینها همه چه بود؟ اینها همه فرعونیتی بود دیگر! من این‌طور تشخیص می‌دهم، الان عظمت اسلام این را اقتضاء می‌کند! موقعیت اسلام این‌جور اقتضاء می‌کند! من احکام الهی را عوض می‌کنم! واقعاً ما این‌طور نیستیم؟ یعنی ما نمی‌خواهیم افراد به «مای» تنها جذب بشوند و مطالب را از ما بگیرند نه از کسی دیگر؟ هستیم یا نیستیم؟

وَ لَقَدْ مَنَنَّا عَلى مُوسى وَ هارُونَ ما بر اینها منت گذاشتیم، اینها و قومشان را نجات دادیم و ما به اینها کتاب آشکارکننده حق از باطل را دادیم و ما اینها را به راه راست هدایت کردیم. اگر هدایت نمی‌کردیم خود

موسی شده بود یک فرعون! یک فرعون عین خود فرعون! عین خود فرعون! هیچ هم شوخی ندارد قضیه! مقام رسالتش به حال خودش محفوظ، مقام پیغمبری به حال خودش محفوظ، اگر ما ببینیم دستش را هم می‌بوسیم، باید هم این کار را بکنیم، پیغمبر است، رسول خدا است. ولی وقتی‌که نگاه می‌کنیم به حضرت موسی در ارتباط با توحید، باید یکسان ببینیم. وقتی‌که سلسله مراتب می‌خواهد پیدا بشود، باید تعظیم کنیم. ببینید! دیدگاه در ارتباط با فرد متفاوت است. وقتی نگاه به مراتب می‌کنیم، باید احترام گذاشت، تعظیم کرد، دست پدر را بوسید، دست مادر را باید بوسید، انسان به بزرگتر باید احترام بگذارد، باید تکریم کند، باید رعایت حال کوچکتر را بکند، باید آداب معاشرت را آن‌طور که در اسلام است و رسول خدا و ائمه سلام اللّه علیهم اجمعین بیان کرده‌اند، به آن نحو باید انجام بدهد، همه اینها محفوظ. اما وقتی قرار بر این است که در مسئله توحید بخواهد مطلب اندازه‌گیری بشود، می‌بینیم آنجا همه یکسانند. چرا؟ چون فقط در آنجا خداست و بس! در آنجا دیگر کسی نمی‌تواند عرض اندام کند ولو به اندازه یک سرسوزن.

اینجاست که ما می‌بینیم افراد در ارتباط با مسئله هدایت و مسئله سلوک برای آنها این شبهه پیدا می‌شود. خیال می‌کنند حالا که خداوند به آنها نعمتی داده و لطفی کرده، خود اینها محلی از اعراب دارند! خود اینها هم برای خودشان کسی هستند! آقا ما آمدیم در اینجا! آقا ما فرض کنید که داریم فلان کار را انجام می‌دهیم! آقا ما به مطالب فلان بزرگ داریم عمل می‌کنیم! ما با سایر افراد تفاوت داریم! این چه می‌شود؟ قضیه دارد به عکس می‌شود! اینکه داری عمل می‌کنی، چه کسی به تو توفیق داده داری عمل می‌کنی؟

در آیه می‌فرماید: يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا بر تو ای زسول خدا منت می‌گذارند به اینکه اسلام آورده‌اند، قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلامَكُمْ بَلِ اللهَ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَداكُمْ لِلْإِيمانِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ الحجرات، ۱۷ خدا منت گذاشته بر اینها، که آنها را هدایت کرده، به ایمان هدایت کرده، ذهن را آمده از توجه به یک طرف، به توجه به پیغمبر منعطف کرده. چه کسی این کار را کرده؟ خدا آمده این کار را کرده دیگر! اگر اینها صادق باشند، در نفس خودشان صادق باشند و رعایت کنند و ببینند، خب چه می‌فهمند؟ این را می‌فهمند دیگر! اگر رسول خدا نمی‌آمد، تو که برآن بت‌پرستی خودت باقی بودی! اگر رسول خدا نمی‌آمد و خدا تو را هدایت نمیکرد، تو هم که مثل ابوسفیان بودی! تو هم که مثل معاویه بودی! حالا داری بر خدا منت میگذاری؟! يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا اسلام آوردم! تو که مثل او بودی!

لذا می‌بینیم این آفت فخر و تفاخر، خطرناک‌ترین مطلبی است که بزرگان تأکید کرده‌اند نسبت به افرادی که وارد مسائل عرفانی و مسائل سلوکی می‌شوند. بارها مرحوم آقا می‌فرمودند: افرادی که در ابتدا می‌آیند اینها دارای حالاتی هستند، صفا و خلوص دارند و غیرمتوقعانه و خود را بدهکار نسبت به این مکتب و نسبت به این مرام می‌بینند، اما وقتی یک چند سالی که می‌گذرد، مسئله عوض میشود و انگار جایگاه و جای پایی

برای‌خود در این زمینه احساس می‌کنند و خودشان را شریک در این مطلب می‌بینند! الان که وضع این‌طور است، الان که این افراد جمع شده‌اند، خب ما اینجا جمع شده‌ایم! اگر ما نبودیم قضیه چه بود؟ اینکه الان دارند نگاه می‌کنند فلان آقا در زمان سابق، فلان شخص این‌قدر مثلًا شاگرد دارد، فلان‌کس این‌قدر چه دارد، اینها.

بنده خودم شاهد و ناظر بودم که افرادی خدمت ایشان میرسیدند به این عنوان که چون ما از طرف ایشان در جایی انجام وظیفه می‌کنیم، پس هر وقتی‌که می‌خواهیم باید ایشان با ما ملاقات کنند! اگر ایشان میگفتند که ملاقات نمی‌توانم، اصلًا وضعشان عوض می‌شد! زندگی‌شان عوض می‌شد! آقا ما را فرستاده در آنجا حالا که آمده‌ایم می‌خواهیم مطالب را به او گزارش بدهیم می‌گوید وقت ملاقات ندارم! یعنی برای خود جایگاهی تصور می‌کردند!

ببینید! مطلب قاطی شد! تا وقتی‌که این خصوصیت نیامده بود، تا وقتی این وضعیت نیامده بود، خود را بدهکار احساس میکرد، اما همین‌که یک جایگاهی پیدا میکند میشود طلبکار، میشود متوقع! توقع نسبت به سرقفلی! چه عرض کنم؟! چه بگویم؟! ما اینجا هم سرقفلی داریم! توقع نسبت به اینکه ما هم در اینجا جایگاهی داریم، بالاخره ما هستیم که دور ایشان را گرفته‌ایم دیگر! با ایشان حشر و نشر داریم. اینها مطالبی بود که من با چشم خود می‌دیدم ها! و خطرات را در همان موقع احساس میکردم ها! و گاهی متذکر می‌شدم. درحالی‌که هرچه می‌گذرد و هرچه بر این قضیه می‌گذرد، باید آن حالت بدهکارانه بالا برود. چون دائماً بیشتر اطلاع پیدا میکند، بیشتر نسبت به مواهب الهی خبر پیدا میکند، بیشتر نسبت به آن لطف‌هایی که خدا دارد به او می‌کند اطلاع پیدا میکند. باید توقعت بیاید پایین‌تر! این مطلب عکس میشود! لذا میبینیم عکس میشد!

يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا همین است! منت گذاشتن همین است! رسول خدا ما آمدیم دور تو، این صف‌های جماعت که داری می‌بینی در مسجدالنبی درست شده، این از ماها پر شده! ملائکه که نیامدند! اینکه الان تو داری حرکت می‌کنی و این افراد دارند پشت سرت راه میروند، این ماها هستیم دیگر! الان که تو داری می‌روی با آن کشور می‌جنگی، با آن قبیله داری میجنگی، این افرادی که دارند همراه با تو می‌آیند می‌جنگند، این افراد از کجا آمدند؟ همین ماها هستیم دیگر! مگر نمیگفتند؟! درحالی‌که مسئله نباید این‌طور باشد! مطلب باید به عکس باشد! آن‌وقت اینها چه کسانی بودند؟ اینها همان‌هایی بودند ... تو داری بر سر پیغمبر منت می‌گذاری؟! بسیار خب! یک‌دفعه یک امتحان پیش میآید، رسول خدا از دنیا می‌رود، جناب ابی‌بکر بلند میشود میآید بر جای پیغمبر می‌نشیند، همان‌هایی که منت گذاشتند همه آمدند سراغ ابوبکر! تمام شد! بفرما! آمدند سراغ تو منت می‌گذارند که ما اسلام آوردیم!

همین پیغمبر دیروز نیامد روی پله اول منبر نشست با آن حالت ضعفش که یکی شانه‌اش روی شانه امیرالمؤمنین بود، شانه چپ هم روی شانه فضل ابن عباس بود، با آن حالت، نمیتوانست حرکت کند، آثار سم

آن‌چنان در بدن پیغمبر اثر گذاشته بود که حضرت روی پای خودش نمی‌توانست بایستد! آمد و ابوبکر را کنارگذاشت و بعد هم خودش صحبت کرد و گفت تارکٌ فیکم الثقلین ... این حرف‌ها را نزد؟! یک امتحان پیش میآید! منت می‌گذاری سر پیغمبر؟! ما هم پیغمبر را از شما می‌گیریم! این حربه‌ای را که نفس شما مسئله را برای شما خلط کرده، این حربه را از دستتان می‌گیریم، شما را برمی‌گردانیم به آن انانیت‌تان، برمی‌گردانیم به آن فرعونیت‌تان، برمی‌گردانیم به آن زوایایی که برای شما مخفی بوده! خیال میکردید که بله، حالا می‌آیید پشت سر پیغمبر نماز می‌خوانید، صف اول و دوم و اینها میایستید و رسول خداست و آب وضوی پیغمبر را برای استشفاء به سر و صورتتان میکشید؟!

اینها همه‌اش تظاهر است، اینها همه‌اش کلک‌های شیطان است! همان آبی که از صورت پیغمبر میریزد، شیطان می‌گوید این کار را بکن! بالاتر از این؟! او دارد تعلیم می‌دهد این کار را بکن! چرا؟ چون دلت به این خوش میشود، التذاذ نفسانی داری به این پیدا می‌کنی. آب وضوی پیغمبر مهم‌تر است یا کلامش که می‌گوید دنبال علی برو؟ کدام مهم‌تر است؟ حالا فهمیدی گول خوردی؟ کدام مهم‌تر است؟ این دارد با همین زبانش میگوید إِنِّی تَارِک فِیکمُ الثَّقْلَینِ، علی را دستش را بالا برد گفت بعد از من این است، آن وقت تو آب وضوی پیغمبر را برمیداری؟! از هم دیگر سبقت می‌گیرید آن را می‌زنید کنار، او را می‌زنید کنار؟! هان؟!

یک خرده به خود بیاییم! یعنی بفهمیم و حقیقت مسئله را درک کنیم. اینها همان‌هایی بودند ... یک امتحان پیش میآید این‌طور میشود. یک قضیه پیش میآید این‌طور میشود. خیال نکنید زمان پیغمبر است، همین الان هم همین‌طور است! سابق هم همین‌طور بود! سابق هم همین‌طور بود!

یک روز مرحوم آقا بنده در این جریان نبودم، البته راجع به این قضیه مسائلی را بنده از ایشان شنیده‌ام ازجمله این جریان، البته خود بنده نبودم به اتفاق یکی از دوستان و یکی دوتا از اخوان ما رفته بودند برای زیارت حضرت عبدالعظیم. ایشان هر وقت از مشهد می‌آمدند به زیارت حضرت عبدالعظیم میرفتند. رفقا! زیارت حضرت عبدالعظیم را ترک نکنید که خیر دنیا و آخرت همه ما و آنهایی که در طهران هستند یا در مشاهد مشرفه هستند، در ارتباط و تعلق با این بزرگان است. هر ماه روز اول ماه وقتی مرحوم آقا در طهران بودند به زیارت حضرت عبدالعظیم میرفتند، آن صبح اول ماه. من ندیدم یک مرتبه ایشان ترک بکنند، و خیلی مرد بزرگواری است، بسیار مرد بزرگواری است و کرامت‌ها و عنایاتی از حضرت عبدالعظیم نسبت به شیعیان و نسبت به افراد دیده شده ها! در آن سفری که در نظر دارم مرحوم آقای حداد هم تشریف آورده بودند در طهران، وقتی‌که مشرف شده بودیم برای زیارت حضرت عبدالعظیم، وقتی برمی‌گشتیم، ایشان رو به آقا کردند گفتند که سید بزرگواری است، بسیار سید بزرگواری است. عبارت آقای حداد نسبت به ایشان بود. تعبیر بزرگان بر این است که مرقد حضرت عبدالعظیم نور طهران است! نور طهران! این تعبیر برای این بزرگوار نقل‌شده.

وقتی‌که رفته بودند برای زیارت حضرت عبدالعظیم، در صحن وقتی‌که برگشته بودند یک مرتبه ایشان این مطلب را برای این اخوی بزرگتر ما نقل می‌کنند. می‌گویند فلانی! چشمت به این افراد نباشد که اینها الان در دوروبر ما هستند. تا وقتی‌که چایی‌های خوشرنگ آقای سبزواری و برنج‌های دم‌پخت زن‌های رفقای همدانی وجود داشته باشد، اینها هستند! و الّا اینها همان‌هایی هستند که وقتی با مرحوم آقای انصاری اختلاف پیدا میکنند، ایشان را به دادگاه می‌کشانند! چه کسانی؟! شاگردان مرحوم آقای انصاری! التفات می‌کنید؟ مسئله از کجاست؟ بله، می‌آییم و می‌رویم و این کار را می‌کنیم و آن کار را می‌کنیم و چه می‌کنیم و چه می‌کنیم و ما اینجا آمدیم، نه آقا! این حرف‌ها چیست؟ اینجاست که انسان باید بیشتر به خود بیاید، بیشتر توجه کند.

در همان زمان سابق بنده تجربیات خودم را دارم خدمت رفقا عرض میکنم وقتی‌که من به کربلا مشرف می‌شدم، یکی از همین افرادی که مرحوم آقا اسمش را در این کتاب آوردهاند، حالا ما دیگر نمی‌آوریم و بعد هم نوشته‌اند که از طرف آقای حداد طرد شد، من احوال او را مشاهده میکردم خوشم نمی‌آمد. ایشان خیال میکرد حالا که آمده و مورد تقرب این بزرگوار قرارگرفته، دیگر همه کاره ایشان است! رتق و فتق و بیا و برو و این حرف‌ها! اعتراض و آقا چرا این میآید؟! آقا چرا آن میآید؟! چرا این باید در منزل بیاید؟! به تو چه مربوط است؟! به تو عنایت کردند، به تو لطف کردند، بیا بنشین یک گوشه و بعد هم بلند شو برو! چرا این میآید و چرا آن میآید چیست؟ چرا این باید بیاید؟! و گاهی در مقام معارضه در جلوی خود آن شخص با آقای حداد برمیخواست! این خیلی برای من جای تعجب بود! جلوی خود مهمان، عباراتی را میگفت و این آدم احمق نمی‌فهمد که این عملی را که تو داری الان انجام می‌دهی، این شخص به حساب آقای حداد دارد می‌گذارد، می‌گوید این تقرب به آقای حداد دارد، نگاه کن ببین این حرف را دارد می‌زند! چقدر باید واقعاً یک کسی نفهم باشد! و بی‌توجه باشد! که این تقربی که الان پیدا کرده توسط این بزرگ، این تقرب از ناحیه اوست و الّا اصلًا نگاهی به تو نمیکرد! حالا جواب این عنایت و جواب این لطف این است که بیایی در مقابل خود او بر علیه راه او و مرام او و نسبت به کارهایی که دارد میکند اعتراض کنی، تصرف کنی، چه کار بکنی؟! تو باید بیشتر از بقیه رعایت کنی! بیشتر از بقیه باید این مسئله را در نظر بگیری! افرادی که نزدیکترند با بزرگان، باید رعایت آنها نسبت به افراد، بیشتر از بقیه تازه باشد، و الّا به حساب او می‌گذارند. یعنی مسئله عکس میشود، به هر مقدار که انسان نزدیک‌تر باشد به همان مقدار مسئولیت او در قبال ارتباط با دیگران بیشتر خواهد شد.

یکی از اصحاب امام رضا علیه السّلام از کوفه آمده بود برای مدینه برای دیدن حضرت، در روایت داریم حضرت تا صبح، تا طلوع فجر نشستند با این صحبت کردند. البته حالا نه اینکه شاید زمستان بوده، شاید تابستان بوده و شبها هم کوتاه بوده، ولی داریم که تا طلوع فجر صحبت کردند و بعد، حالا نماز خوانده بودند یا اینکه چه بود، آمده بودند و فراش او را خود حضرت آوردند و قرار دادند، ظاهراً برای بعد از نماز بوده دیگر، چون

داریم که تا اذان صبح مشغول صحبت بودند، در آنجا چه خبر، در شهرت چه خبر و .... یعنی رختخواب این شخص را امام رضا علیه السّلام با دستش آورد در آن اتاق گذاشت! لابد برای آن شخص یک حالی پیدا شد دیگر، حضرت فرمودند مبادا تکبر و فخر تو را بگیرد که من این کار را انجام دادم ها! تا صبح با شما هم صحبت کردیم و بعد هم رختخواب را آوردیم، لابد خطوری کرده دیگر! عنایت ما بوده که با تو حرف زدیم! و الّا در را بر روی تو باز نمیکردیم! تو که هستی؟! تو که هستی که حالا ...؟! تو هم مثل بقیه. هزار نفر از این اصحاب دارم از تو بالاتر! با آنها تا صبح هم حرف هم نمی‌زنم! برایشان فراش و رختخواب هم نمی‌آورم! این را بنده دارم می‌گویم، خب واقعاً هم همین‌طور بوده، حضرت همین‌طور، تو چه هستی؟! حالا آمدی، مهمانی، از کوفه آمدی، یک مقداری حالا مثلا خواستیم به تو یک عطوفت بیشتری کنیم، یک لطف بیشتری به تو داشته باشیم، خودت را گم نکن! و همین مطالب باعث شد که آن ...

وقتی‌که مسئله بالا بگیرد، وقتی‌که مطلب بالا بگیرد، فرعونیت هم می‌رود بالا! همواره میرود بالا، میرود بالا، میرود بالا، تا جایی که در مقابل خود استاد، با فرزندان استاد شروع میکند به دعوا و مشاجره و بدوبیراه و فحش! ببینید! از اول دارد زاویه منفرجه میشود، دارد زاویه پیدا میشود، یک مرتبه زاویه میشود اصلًا صد و هشتاد درجه! صاف! این در این نقطه خط قرار دارد، این در این نقطه قرار دارد. همواره فاصله گرفته.

اینجاست که همیشه بزرگان تأکید داشتند که ما باید عنایت الهی را از یاد نبریم و این منتی که خداوند بر سر ما قرار داده است، این را فراموش نکنیم و بدانیم که لطف پروردگار و صاحب مقام ولایت بوده است که دستگیر ما شده و ما را در این راه قرار داده و همیشه خود را بدهکار نعمت‌های الهی بدانیم.

اللّهم صل علی محمد و آل محمد